

لباسم را از تن دزد در آوردم

او خاطرات خوش زیادی از این سفرها دارد و می‌گوید یک روز سفرنامه‌ای از آن‌ها خواهم نوشت. از اومی خواهم از خاطرات تلخش هم برایمان بگوید. مصباح می‌گوید: در این سفرها سه بار در کشورهای تایلند، مجارستان و اتریش مورد سرقت قرار گرفتم و وسایل و پول‌هایم را بردند. البته به سفارت چیزی نگفتم که ذهنیت منفی برایشان ایجاد نشود و فکر نکنند ما از تهران رفتیم آنجا عجز و ناله کنیم.

او از ماجرای کشور مجارستان برایمان تعریف می‌کند و توضیح می‌دهد: در مجارستان در سالی‌اتراق کردیم، و سایلیم را کنار دوستم گذاشتم و به او گفتم این‌ها کنارت باشد تا نقشه راه را پیدا کنم. وقتی آدم دیدم کوله‌پشتی‌ام نیست، رفتیم سفارت گفتم، کارمند سفارت گفت: چند وقت پیش در فاصله کوتاهی ماشین دوستم را بردند، فکر نمی‌کنم پیدا شود. به دلم افتاده بود کوله‌ام پیدا می‌شود. دوباره به آنجا برگشتیم. من نشستم و دوستم به دنبال نقشه رفت. همان طور که از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم چشمم به کوله‌پشتی‌ام افتاد، مطمئن که شدم به سمت آن شخص دویدم و به زور کوله‌ام را از پشتش برداشتم. با دگرهایم تنش بود، آن‌ها را هم به زور از تنش در آوردم و کلاه را هم از سرش در آوردم. او فرار کرد و به داخل ساختمان نصفه و نیمه‌ای رفت. تعدادی عرب که ما جرای را تماشا می‌کردند، جلو آمدند؛ گفتند: تن‌سیدی‌تورا با چاقو بزند؟ آن‌ها مصری بودند، وقتی فهمیدند من مسلمان هستم و ایرانی من را به خاطر کارم تشویق کردند. فردای آن روز کمکم کردند تا بروم بقیه وسایل را پیدا کنم. هر چند آن جوان سارق موبایل و مقداری از لباس‌هایم را فروخته بود.

سفر به ۲۲ کشور اروپایی

در این سفر شش ماهه مصباح و همسفرش مسعود نجاتی قصد دارند از هفت استان داخلی و ۲۲ کشور اروپایی عبور کنند که آغاز سفرشان از جوار مرقد امام رضا (ع) است. آن‌ها اولین نهال زیتون را به نشان صلح و دوستی در میهمانسرای ثامن‌الائمه (ع) و به نیت امام رضا (ع) در این مکان کاشتند. مسعود نجاتی ۳۲ ساله این بار قرار است همسفر آقای مصباح باشد. او تجربه سفر به ارمنستان، گرجستان، ترکیه، آسیای شرقی و آفریقای جنوبی را دارد. او بیشتر به دنبال جهانگردی است و دوست دارد با کشورهای مختلف و فرهنگ‌هایشان آشنا شود.

از دستگیری‌ام خوشحال شدم

او از خاطرات سفرش اینچنین برای ما می‌گوید: در آفریقای جنوبی در حال سفر بودیم. قسمتی از جنگل، منطقه حفاظت شده شیرها بود. ما از این موضوع اطلاعی نداشتیم و روی نقشه هم هیچ علامت و نشانی نبود. همان طور که می‌رفتیم پلیس آفریقا ما را دستگیر کرد و برد. نه ما زبان آن‌ها را می‌فهمیدیم و نه آن‌ها زبان ما را متوجه می‌شدند. انگلیسی هم بلد نبودیم. بالاخره یک راهنمای تور ایرانی را پیدا کردند؛ بعد او به ما گفت ما به منطقه ممنوعه وارد شده ایم. ما به آن‌ها توضیح دادیم که از این موضوع بی‌خبر بوده ایم؛ ما جهانگرد هستیم و علامتی هم روی نقشه ندیده ایم. وقتی متوجه شدند کار ما عمدی نبوده، ما را آزاد کردند. وقتی به آن اتفاق فکر می‌کنیم خوشحالیم که دستگیر شدیم و غذای شیرها نشدیم.

هیچ ارگان یا سازمانی حمایت نمی‌شوند و تمام هزینه‌ها را شخصی می‌پردازند. مصباح می‌گوید: یادم هست در یکی از سفرهایمان در کشور ترکیه از ما پرسیدند چه کسی از شما حمایت می‌کند، ما گفتیم هیچ کس، تمام هزینه‌ها با خودمان است. آن‌ها از ما خواستند تا ما با ملیت و پرچم آن‌ها رکاب بزنیم، در عوض از ما حمایت کنند، اما این پیشنهاد را نپذیرفتیم و حاضر نشدیم ملیت خودمان را به خاطر پول بفروشیم.

با اطلاع سفارتخانه‌ها سفر می‌کنیم

وارد هر کشوری که می‌شوند اول به سفارت اطلاع می‌دهند بعد با همکاری آن‌ها دیگران متوجه حضورشان در آن کشور می‌شوند. آن‌ها مسیرشان را اعلام می‌کنند و سفارتخانه‌ها دانشجویان ایرانی را که در آن مسیرها زندگی می‌کنند، به آن‌ها معرفی می‌کنند تا به عنوان همراه با دوچرخه‌سواران باشند.

برگردید تا یادبود برایتان بزنیم

آن‌ها خاطرات زیادی دارند و به قول خودشان قدم به قدم این سفرها خاطره است. مصباح از یکی از خاطراتش این چنین تعریف می‌کند: در برخی از کشورهای اروپایی مرزی وجود ندارد و مانند سفرهای شهری ماست. وقتی از اسپانیا به پرتغال می‌رفتیم متوجه نشدیم که وارد خاک پرتغال شده ایم. بارندگی شدیدی بود، تمام وسایل مان خیس شده بود، چهار تا کاپشن پوشیده بودم. در طی مسیر دوچرخه همسفرم در گودال افتاد و توفه‌اش تاب برداشت، در آن باران شدید مانده بودیم چه کار کنیم. رهگذری از ما پرسید چرا در باران ایستاده‌اید با همان زبان نصفه و نیمه‌ای که یاد داشتیم به او گفتیم ما جهانگرد هستیم و دچار مشکل شده ایم و نیاز به کمک داریم. او به امداد خود و رنگ زد و کمتر از هفت الی هشت دقیقه یک ون آمد دوچرخه‌ها را داخل آن گذاشتند و پرسیدند شما را کجا ببریم؟ گفتیم ما می‌خواهیم برویم «لیسبون»، گفتند خیلی دور است برای همین ما را به «پاداخوز» در اسپانیا برگردانند. آن‌ها با رؤسای صلیب سرخ در «مادرید» اسپانیا تماس داشتند. بعد از اتمام زمان کاری رسیدیم. آن‌ها زبان ما را نمی‌فهمیدند ما هم زبان آن‌ها را نمی‌فهمیدیم. رنگ زدند سفارت و با آن‌ها ارتباط گرفتیم. ابتدا ما را بردند بیمارستان و دوچرخه‌ها را هم بردند تعمیرگاه. از ما چکاپ کامل گرفتند تا ساعت ۲ صبح آنجا بودیم. پس از اطمینان از سلامتی‌مان، ما را به هتل بردند و گفتند این‌ها با دوچرخه آمده‌اند و خسته هستند اتاقی بدهید که استراحت کنند. ۹ صبح با دوچرخه‌های تعمیر شده آمدند دنبال ما و گفتند: در مادرید با رئیس مادرخت زیتون کاشته‌اید، یک نهال زیتون هم در بالاترین نقطه این شهر برای ما بکارید. ۲ سال دیگر هم برگردید تا محل یادبودی برای شما درست کنیم. ساعت ۱۲:۳۰ کار ما تمام شد، بدون اینکه مثل متعارفات زیادی داشته باشند، گفتند لا‌الا با ما بودید؛ تصمیم با خودتان است می‌خواهید بمانید یا بروید. از نگاه من آن‌ها روی اصول و برنامه کارهایشان را انجام می‌دهند.

در این سفر شش ماهه قصد دارند از هفت استان داخلی و ۲۲ کشور اروپایی عبور کنند که آغاز سفرشان از جوار مرقد امام رضا (ع) است

نام: عبدالله مصباح

سن: ۶۴ سال

شغل: سرهنگ بازنشسته نیروی زمینی ارتش
ویژگی: جانباز ۲۵ درصد (جانبازی از ناحیه پا، گردن و گوش)
در عملیات بیت المقدس / سفر صلح ایران (رکاب زدن در ۸۵ کشور دنیا و رساندن پیام صلح و دوستی ایرانیان به مردم دنیا)

نام: مسعود نجاتی

سن: ۳۲ سال

شغل: آزاد

ویژگی: سفر صلح ایران
(رکاب زدن در آسیای میانی و آفریقای جنوبی)

